



حلقه بسته‌تری توزیع کرد که تضاد ساختاری و تعارض فکری با لیبرالیسم ریاکار عصر هاشمی و خاتمی نداشتند. احمدی‌نژاد ابتدا خود را مفسر و نماد اسلام ناب می‌دانست، اما به‌تدریج قطب جریانی شد که به «طریقت‌سازی ولایی» عقیده داشت و فرجام ایدئولوژیک آن نیز تقلید از مدرنیسم غربی بود؛ برگزیدن قرأت اسلام ایرانی و نوعی «ملی‌گرایی اشرافی» که سازه‌های آن با هیچ‌یک از عناصر سازنده اسلام ناب‌نمی‌خواند.

در این نقطه، دوگانگی در نظر و عمل به اوج خود رسید و روشن شد که چرا رهبری در اولین و دومین دیدار خود با رئیس‌جمهور جدید به او درباره «نفاق» و «انحراف» هشدار دادند و به یک آینده‌پژوهی زودهنگام روی آوردند



رهبر انقلاب نخستین شخصیتی بودند که ابتدای دهه ۷۰ در سکوت مرگبار آن زمان جلوی روند دولت ایستادند و در عین اعتراض به گسترش مناسبات سرمایه‌داری رانتی، اجازه ندادند که مقاومت منفی در برابر سیاست‌های اقتصادی- فرهنگی دولت کارگزاران به یک شکاف میان دولت-ملت بدل شود. تا آن زمان جامعه ایران دو موج قدرتمند لیبرالیسم و آنا‌رشیسم را از دهه ۴۰ تا ۶۰ با رهبری امام‌خمینی به عقب راند و اکنون زمان آن رسیده بود که جامعه قدرت بازبایی خود را بیابد

که معنای آن در زمان خود درک نمی‌شد. آیت‌ا... خامنه‌ای در همان دیدار دوم به احمدی‌نژاد تجربه گروه‌های عدالت‌خواه مارکسیستی-انقلابی در دوران انقلاب را یادآور شدند و فرمودند: «اگر از خود مراقبت نکنیم، یا از ناحیه ضعف در میانه‌ی عقیدتی انحراف به انسان روی می‌آورد، یا از ناحیه شهوات، حتی کسانی که مبانی اعتقادی آنها محکم است، شهوات نفسانی بر نگاه و بینش عقلی غلبه می‌یابد و انسان را منحرف می‌کند که ما مواردش را دیدیم. وقتی انسان نسبت به تعهد با خود و با خدا بی‌توجهی نشان داد، نفاق بر قلب او مسلط می‌شود. اگر بخواهیم از احتمال خطای خودمان کم کنیم، باید از سخن درشت خیرخواهان نرنجیم و به سخن نرم و دلنشین چاپلوسان هم دل نسریریم.»

اما کار مهم رهبری چیز دیگری بود. ایشان

به‌عنوان یک «خرده‌مند واقع‌گرا» نمی‌تواند مانع تجربه افشاری باشد که به گسترش عدالت امید پیدا کرده‌اند. این یک دوراهی نبود؛ تجربه تاریخی ناگزیری بود که جامعه باید با آن مواجه می‌شد، چون راه میان‌بری وجود نداشت. این اتفاق در دولت بنی‌صدر نیز رخ داده بود، اما در آن هنگام التقاط و میلیشیابا به هم پیوست و جنگ داخلی کشور را تهدید می‌کرد، اما در ایران امروز آن نیروی مسلح آنا‌رشیستی که برای قدرت‌یابی از بیرون با همه و از درون با خود در ستیز باشد، وجود ندارد. بنابراین، رهبری کوشید تا از این فرصت به نفع تبیین «دولت اسلامی» و رد «عدالت‌خواهی تصنعی» بهره بگیرد و بدون آنکه طبیعت کشورداری و زندگی مردم را برهم بزند، برخی مطالبات را برای همیشه در اندیشه دولت نهادینه کند و نسبت به عناصر التقاطی آن نیز از ابتدا علنا هشدار دهد. آیت‌ا... خامنه‌ای یک گام به پیش آمده بود: هم امکان عدالت را زنده نگه داشت و هم زمینه استقرار یک مدل ابتدایی از آن را فراهم کرده بود؛ با اینکه اعتقاد داشت، دولت و جامعه، هیچ‌یک اسلامی نیست و هنوز در ابتدای مسیر تحقق عدالت هستیم. امروزه می‌توان گفت که آینده‌پژوهی رهبری برای جریان احمدی‌نژاد، یک پیش‌بینی زودهنگام بود که دلالت‌های آن سال‌ها بعد آشکار شد. عناصر «انحراف»، «نفاق»، «دشمنی با منتقدان» و «دوستی با چاپلوسان» که ایشان پیوسته به رئیس‌جمهور تذکر می‌داد، به‌تدریج ظاهر گشت، اما برای رهبری حقوق مردم و روند مردم‌سالاری اولویت داشت و همه هشدارها برای این بود که یک جریان جدید خودکامه که حق را ضایع و منتقدان خود را حذف می‌کند، قدرت نگیرد. در علوم سیاسی مدرن، این سیاست را «اصیابت دموکراتیک» از جامعه تفسیر می‌کنند و رهبری در آن به‌عنوان یک مقل منصل در میانه جامعه و حکومت تلاش می‌کند همواره «سد خودکامگی» باشد. برای همین، آیت‌ا... خامنه‌ای در همان روزهای اول دولت نهم به رئیس‌جمهور گفتند «شما به‌عنوان یک حاکم وقتی طرفدار قشری هستید، قهرا به آن قشر امکاناتی تعلق می‌گیرد و آن قشر تمکنی پیدا می‌کند. همین، امکان تظاول آنها بر حقوق مردم را به‌وجود می‌آورد؛ پس حواس‌تان باشد.»

پس از این نیز به احمدی‌نژاد تاکید کردند از «دیکتاتوری» بپرهیزد: «امیرالمومنین سفارش می‌کنند از روی استبداد و خودکامگی فردی را انتخاب نکنید؛ انسان بگوید می‌خواهم این فرد باشد؛ بدون اینکه ملاک و معیاری را رعایت کند، یا با اهل فکر و نظر مشورت کند.»

🔴 زیست‌شناسی احمدی‌نژاد

در این دوره (۱۳۹۲-۱۳۸۴) لیبرال‌های ریاکار که کارگزاران سه دولت پس از انقلاب در کابینه‌های موسوی، هاشمی و خاتمی بودند، گرچه برخی از نهادهای قدرت و بسیاری از منابع اقتصادی را در تسلط خود داشتند و از اجزای دیوان‌سالاری حاکم به‌شمار

می‌رفتند، اما به سبب تعارض و تضاد منافع با جریان احمدی‌نژاد، به منتقدان رادیکال دولت او تبدیل شدند. نقطه عزیمت نقد آنان، نقطه‌قوت دولت نهم بود، نه نقطه ضعف‌های بنیادین آن که مورد تاکید رهبری بود و خسارت بیشتری نیز برای مردم و کشور داشت. در این تضاد منافع، اصلاح‌طلبان به ورطه یک رادیکالیسم سیاسی غلتیدند که آنها را تا فتنه ۱۳۸۸ با خود کشاند. درواقع، یک بخش از دیوان‌سالاری جمهوری اسلامی به اپوزیسیون بخش قدرتمند دیگر آن تبدیل شد و یک نزاع درون حاکمیتی برای بهره‌مندی بیشتر از قدرت و ثروت شکل گرفت که یک‌سوی آن مرحوم هاشمی‌فستجانی و گروه‌های اصلاح‌طلب و سوی دیگر آن محمود احمدی‌نژاد و گروه‌های



لیبرالیسم ریاکار و تجدد ناقص‌الحلقه دولت کارگزاران به یک «اصلاح‌طلبی رادیکال» ختم شد. این قرائت پیش‌پا افتاده لیبرالی، نه‌تنها به مقتضای ذات خود به «عدالت» نمی‌اندیشید، بلکه روند «مشارکت سیاسی» را نیز سد می‌کرد و همین پدیده، ابتدا باعث شکل‌گیری گونه‌هایی از مقاومت مدنی در برابر دولت شد و سپس رگه‌هایی از رادیکالیسم را از خود بروز داد

اصولگرا قرار داشتند. احمدی‌نژاد در این میان مانند حزب کارگزاران به تداوم قدرت خود می‌اندیشید، به شکلی که بتواند پس از پایان دومین دوره ریاست‌جمهوری خود یکی از نزدیکانش را به قدرت برساند و در آن دولت محتمل نیز، خود نقش اول را بازی کند. همان‌گونه که لیبرال‌های ریاکار گردش قدرت را در نظام دیوان‌سالاری به انحصار خود درآورده بودند، احمدی‌نژاد نیز می‌خواست پس از هشت سال همچنان قدرت حاکمه را در اختیار داشته باشد. برای همین از زمان انتخابات که کشور نیاز به ثبات بیشتری داشت، بر حجم ستیزهای خود با همه جریان‌ها افزود. سلسله‌دعواهایی که او طراحی کرد، منحصر به تجزیه یک بخش از جامعه نمی‌شد و از آنجا که آنا‌رشیست‌ها با همه گروه‌های مرجع در ستیزند، او نیز با همه جنگید: نخبگان، روحانیون، دانشوران، روشنفکران و دیگر نیروهای اجتماعی و سیاسی همه از دست

او به ستوه آمدند؛ هرچند برخی اصولگرایان تا مدت‌ها به احمدی‌نژاد خوش‌بین بودند و او را یک نیروی «صعدالت» نمی‌دانستند، اما نباید از نظر دور داشت که پوپولیسم تنها عوام‌فریبی نیست؛ پوپولیسم حرفه‌ای می‌تواند عقلانیت را مغلوب کند و فرزانگان را نیز بفریبد. احمدی‌نژاد از سال ۱۳۸۶ به روشنی نشان داد که در شعار عدالت‌خواه و در عمل لیبرال است، اما به سبب ویژگی‌های نهادستیزی که در شخصیت سیاسی اوست، گاه گرایشات آنا‌رشیستی بر احوال او غالب می‌شد و صرفا ضدسیستم عمل نمی‌کرد، بلکه در حال خودیرانگری بود و با تصمیماتش علیه نظاماتی که خود آن را بنا کرده بود، اقدام می‌کرد. آنچه این خودیرانگری را به تاخیر انداخت، شیوه مدیریت بحران رهبری بود. هرقدر فتنه اوج می‌گرفت و لیبرالیسم حملات رادیکال خود را شدت می‌داد، آنا‌رشیسم نهادستیز احمدی‌نژاد نیز خود را بیشتر نشان می‌داد، اما رهبری اجازه نداد این حوادث سبب گسستن پیوندهای رئیس‌جمهور با سیستم شود، چراکه در این صورت، زیرساخت‌های دولت آسیب می‌دید و در آن نوسانات اقتصادی، وضع زندگی مردم رو به وخامت بیشتری می‌رفت. این‌بار، رهبری به نفع جامعه سعی کردند تا در اوج التهابات سیاسی، اقدامی نکنند که شکاف دولت-ملت را به نقطه غیرقابل بازگشت برساند و موج «عدالت» عقب‌نشینی کند.

سقوط دولت مستقر، چنانکه برخی اصلاح‌طلبان می‌خواستند، در دوره‌ای که آمریکا انگیزه جنگ را در سر می‌پروراند و محیط جهانی علیه ایران بسیج شده بود، مساوی با تنش‌زدایی و نرمال‌گرایی نبود. اگر دولت از رهگذر حوادث فتنه ۸۸ سقوط می‌کرد، امکان تولید رادیکالیسم مسلح و هرج و مرج‌های داخلی -که زندگی مردم را متوقف می‌کند- بسیار محتمل بود. اینچنین، همین چشم‌اندازهای کوچک برای جامعه‌ای که رویای آزادی و عدالت را در سر داشت، از بین می‌رفت. با سقوط دولت، شاید نظام نیز از بین نمی‌رفت، اما بی‌تردید یک آنا‌رشیسم التقاطی به قدرت می‌رسید و این روند برای کشوری که در «وضع تمدنی» است و می‌تواند یکی از بلوک‌های قدرت در جهان آینده باشد، یک شکست سنگین است. چنین شکستی جامعه ایرانی را بسیار به عقب می‌راند و آن را مستعد سلسله‌درگیری‌های داخلی می‌ساخت که ممکن بود دهه‌ها به طول انجامد. در این نقطه، رهبری به تعبیر برخی تحلیلگران کوشیدند تا دولت-ملت ایرانی را نتخنه نگه دارد و خطر تجزیه اجتماعی را از سر کشور دور کند، هرچند حوادث پس از انتخابات به‌اگرایی‌های اجتماعی ناگواری انجامید که جزء هزینه‌های گریزناپذیر آن التهابات بود. با این حال، همین راهبرد رهبری، فرصت را از تبدیل شدن رادیکال‌ها به آنا‌رشیست‌ها گرفت و جامعه را از مهلکه یک جنگ بی‌پایان نجات داد.

با پایان دوره ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد، او ابتدا در نقشی فرو رفت که اصلاح‌طلبان در زمان زمامداری خود او بازی می‌کردند. مدتی را به سکوت گذراند و گمان می‌رفت که دوره بازسازی خود را آغاز کرده است، اما به‌تدریج با شعار «تبیین اندیشه‌های امام و رهبری» جلسات خود را آغاز کرد، اما هیچ تمایلی به نقد نقد روحانی نشان نمی‌داد و تمام تلاش خود را تا با بخشی از «لیبرالیسم ریاکار» به سازش برسد. او این تلاش‌ها را از دولت دهم شکل داده بود و با دادن برخی پست‌های کلیدی به چهره‌های برجسته حزب کارگزاران، عملا از هاشمی‌ستیزی دست کشید. چون این دوقطبی کاذب که رهبری نیز درباره آن بارها هشدار دادند، تا زمانی سودآور بود و اکنون که دیگر سودی نداشت، شخصیت آنا‌رشیستی احمدی‌نژاد قدرت این چرخش اصولی را در سیاست داشت تا به یک سازش هرچند موقت با لیبرال‌ها برسد. گرچه مهتدس مشایبی در این میان رایزنی‌هایی را آغاز کرد و حتی نامه او به سیدمحمد خاتمی برای عقد اخوت منتشر شد، اما مخالفان اصلاح‌طلب احمدی‌نژاد حاضر نبودند هیچ روی خوشی به یک سیاستمدار بی‌ثبات و ددمنی‌مراج نشان دهند. آنها پس از سال‌ها در حال بازیابی خود بودند و احمدی‌نژاد به‌عنوان یک جریان فرعی اما بحران‌آزا، آن را به حاشیه می‌کشاند و عقل سیاسی، دوری از احمدی‌نژاد را تجویز می‌کرد. اصولگرایان نیز با همین عقل سیاسی از او دوری کردند.

در این آرایش، احمدی‌نژاد در انزوای کامل سیاسی قرار داشت و جامعه نیز با آثار و تبعات مدیریت ناکارآمدی او دست و پنجه نرم می‌کرد، اما اونمی‌توانست دوری از قدرت را تحمل کند و بنابراین گرچه در ابتدا گفت‌کاندیدایی نمی‌شود، اما نهایتاً در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۳۹۶ کاندیدا شد. حرکت او برای کاندیداتوری گرچه خلاف نصیحت رهبری اما براساس قواعد سیاسی نظام بود و آن را می‌توان یک کنش سیاسی دموکراتیک دانست، اما روانشناسی این حرکت یادآور دوره‌ای بود که احمدی‌نژاد هر دوماه یک بحران به مردم تحمیل می‌کرد و با حاشیه‌سازی‌های طراحی‌شده کار را به جایی رساند که رهبری گفتند ادامه این روند خیانت به مردم است، اما رئیس‌جمهور دست‌نبردار نبود و به‌جای رسیدگی به امور کشور، دنبال توسعه‌حساب‌های سیاسی بود. احتمالا محاسبه شورای نگهبان این بود که کفایت

کاندیدایی را که چهار سال قبل یک‌بار تا مرز بی‌کفایتی رفته و شرایط اقتصادی و سیاسی سختی را بر مردم تحمیل کرده بود، تأیید نکند. به هر ترتیب، صلاحیت او احراز نشد.

🔴 بازتولید آثار شیسم تپه‌کار

احمدی‌نژاد پیوسته بدترین گزینه‌ها را انتخاب می‌کرد. سوال بنیادین این است که چرا او به نام «عدالت‌خواهی» دست به تسویه‌حساب‌های شخصی با کسانی زد که دیگر حاضر به حمایت از دولت او نبودند؟ بسیار روشن است که مسیر عدالت‌خواهی جز از راه تغییر دیوان‌سالاری موجود نمی‌گذرد، اما احمدی‌نژاد خود جزئی از این دیوان‌سالاری بود، نه نیروی بازدارنده آن. او زمانی که قدرت بازدارندگی این دیوان‌سالاری کهنه را داشت، شعار تغییر می‌داد، اما به سبب منافع و مواهیش، این ساختار معیوب را تحکیم کرد و نظم دیوانی کشور را به همان شکل که از لیبرال‌های ریاکار تحویل گرفته بود، تقدیم حسن روحانی کرد. او تلاش نکرد سازوکارهای ضدعدالت در مناسبات دولتی را تغییر دهد و فقط چرخش منابع را تغییر داد که گرچه آثار مثبتی در کوتاه‌مدت داشت، اما تبعات درازمدت آن سهمگین بود.

احمدی‌نژاد هم سودای بازگشت به رأس قدرت را داشت، هم نمی‌خواست لوازم این بازگشت مانند مسئولیت‌های حقوقی خود و معاونانش را در برابر دستگاه قضایی بپذیرد. تذذب سیاسی او به اینجا ختم نمی‌شد. از آنجا که این نوع آنا‌رشیست‌ها هیچ ثبات و مبنایی ندارند، ممکن است گاهی از رویه‌های خود عدول کنند: برای احمدی‌نژاد، معاون‌اولش جزء خط‌قرمزهای کابینه بود، اما وقتی محمدرضا رحیمی به زندان رفت، از او دوری گزید و نمی‌خواست هزینه سیاسی انتخابات‌هایش را بپردازد. از مقطعی که رسیدگی به تخلفات رئیس‌جمهور سابق به مطالبه بخشی از جامعه تبدیل شده بود، قوه قضائیه نیز زمینه‌های تعقیب مفسدان اقتصادی را فراهم ساخت، اما احمدی‌نژاد که شعار عدالت و قانون می‌داد، خود به قانون‌گریزترین چهره سیاسی معاصر تبدیل شد. گزینه بهتر این بود که احمدی‌نژاد از مبارزه با فسادلی که مردم را به ستوه آورده، حمایت می‌کرد و البته همه کنشگران باید بر عادلانه بودن و قاعده‌مند بودن آن تاکید کنند تا دادرسی‌های ضابطه‌مندی صورت بگیرد و قوه قضائیه به محل تسویه‌حساب‌های شخصی تبدیل نشود. در این گزینه باید بر یک مبارزه فراجنبی با فساد و رانت‌خواری تاکید می‌شد، چون «امکان عدالت» در آن در دسترس تر به نظر می‌رسد.

اما او این کار را نکرد. کار احمدی‌نژاد این بود که خود را نزد مردم از سرچشمه‌های قدرت و ثروت دور نشان بدهد تا بتواند یک نیروی معترض به وضع موجود را حول و حوش خود جمع کند و به یک قدرت اجتماعی سامان دهد؛ در حالی که خود شریک پیشرفت امراض و آفات دیوان‌سالاری حاکم بود. نظام اداری کشور را رهگذر سیاست‌های او دچار تغییرات روبنایی شد، اما روند گردش امور به‌صورت ساختاری دگرگون نشد. بحران ناکارآمدی در دولت دوم



احمدی‌نژاد نیز می‌خواست پس از هشت سال همچنان قدرت حاکمه را در اختیار داشته باشد. برای همین از زمان انتخابات که کشور نیاز به ثبات بیشتری داشت، بر حجم ستیزهای خود با همه جریان‌ها افزود. سلسله‌دعواهایی که او طراحی کرد، منحصر به تجزیه یک بخش از جامعه نمی‌شد و از آنجا که آنا‌رشیست‌ها با همه گروه‌های مرجع در ستیزند، او نیز با همه جنگید

احمدی‌نژاد به سبب مشی آنا‌رشیستی او رو به گسترش رفت و بارها کردن امور مردم، عملا یک «بوروکراسی خودویرانگر» به جان جامعه افتاد که هیچ‌کس از آن راضی نیست. این نارضایتی که بخشی از آن محصول عملکرد احمدی‌نژاد است، چنان بالاست که حتی قدرت‌هایی که در آن صاحب منافع هستند و خواهند شد، به tendی آن را نقد می‌کنند، در حالی که آنان باید به‌عنوان متهمان وضع موجود بازخواست شوند. علائم بسیار و شواهد روشنی نشان می‌دهد که «نارضایتی عمومی» از ناکارآمدی دیوان‌سالاری کشور به نقطه خطرناکی رسیده است که حتی اگر در عمل دچار بن‌بست در نظم دیوانی موجود نباشیم، بخشی از جامعه خود را در یک بن‌بست ذهنی می‌بیند و با «بحران چشم‌اندازهای تازه» برای عبور از وضع موجود روبه‌رو است. مدیریت احمدی‌نژاد درنهایت به نابرابری‌ها نیز افزوده بود. در جامعه امروز، نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی و حتی طبقاتی شدن

فرهنگ و سیاست و آموزش، روح جمعی جامعه را شدیداً آزاده و همین روند، جامعه اقتصادی کشور را بیش از گذشته آسیب‌پذیر کرده است؛ به‌نحوی که در میانه نوسانات و ناپایداری‌های مالی موجود، طبقه متوسط ایرانی روزبه‌روز کوچک‌تر می‌شود و همزمان نیز طبقات فرودست جدیدی سربر می‌آورند که در فقر مطلق زندگی می‌کنند و زیست‌شان در بطن آسیب‌های اجتماعی است. با این وضع، وقتی بیش از یک‌سوم جمعیت کشور در معرض فقر باشند، کیفیت زندگی مردم به‌تدریج نازل‌تر خواهد شد و بحران‌های بازار مالی کشور بر شدت این نزول خواهد افزود.

زمانی مارتین بوبر، فیلسوف اتریشی، وضع انسان در اندیشه غربی را به دو دوره «باختمان» و «بی‌خانمان» تقسیم کرده بود؛ شاید توصیف او را بتوان درباره شرایط اقتصادی آینده کشور به کار برد که دو قطب «سرمایه‌دار» و «بی‌سرمایه» شاکله جامعه ما را می‌سازند. پیدایش این شکاف‌ها و قطب‌ها، محصول عملکرد دو گروه عمده از شخصیت‌های حقیقی و حقوقی در درون دیوان‌سالاری ماست: حکمرانان و سیستم. با گذشت چهار دهه از انقلاب اسلامی، مردم با اشکال جدیدی از «سرمایه‌داری رفاقتی» مواجه شده‌اند که قدرت‌های سیاسی ثروت‌محور آن را بازتولید کرده‌اند و از زمین‌خواری و تراکم‌خواری تا کوه‌خواری پیش رفته‌اند و اغلب شریان‌های حیاتی توسعه کشور و فرصت‌های اقتصادی را غصب کرده‌اند. به نظر می‌رسد که این قدرت‌های سیاسی هیچ مانعی را نیز در برابر خود نمی‌بینند و علی‌رغم نارضایتی‌های عمومی همچنان می‌تازند تا سهم بیشتری از قدرت ببرند و امتیازات مالی فراوان‌تری را صاحب شوند. وانگهی، در اقتصاد ملی، وارث یک کالبد نفتی مصرف‌گرا، واردات‌محور و غیرتولیدی هستیم که به‌صورت جوهری، نابرابری را بازتولید و توزیع می‌کند.

بنابراین، احمدی‌نژاد از متهمان اصلی وضع موجود است که چه براساس قواعد دموکراتیک و چه بر پایه اصول اسلامی، باید برای عملکرد خود بازخواست شود. او مانند کارگزاران و اصلاح‌طلبان تبدیل به یک «قدرت سیاسی ثروت‌محور» شد و خود تبدیل به مانعی علیه عدالت شد، اما احمدی‌نژاد برای نجات از محکمه عدالت یک راه را بیشتر در برابر خود متصور نمی‌بیند: تبدیل رادیکالیسم سیاسی به یک آنا‌رشیسم جامعه‌ستیز. این آنا‌رشیسم البته همیشه مانند فرقان و مجاهدین (منافقین) تپه‌کار نیست و صورت‌های مختلف جو نیز دارد، اما چرا احمدی‌نژاد چنین مسیر تجربه‌شده‌ای توسط مارکسیست‌های اسارلی را می‌پیماید؟ آیا محاسبات سیاسی او دلالت بر این دارد که می‌تواند با تکیه بر پوپولیسم، یک نیروی اجتماعی بدون طبقه را با شعار «عدالت‌خواهی» گرد هم بیاورد تا با استفاده از آنان به‌عنوان اهرم‌های ساختارستیز در جامعه و حکومت، یک جنگ فرسایشی را پیش ببرد؟ نیروهایی که الزاما خاسته‌ای طبقاتی مشخص ندارند و می‌توانند ترکیبی از نارضایان متنوع وضع موجود باشند. این نیرو نه‌تنها ذاتاً خطری برای عدالت و آزادی نیست، بلکه موتور محرکه آن است، اما چگونه انرژی این نیرو در واقعیت، تبدیل به کنش سیاسی موثر برای اصلاح وضع موجود می‌شود؟ درواقع، مساله قانونی این است که چگونه باید طرفداران عدالت را برای تغییر وضع بغرنج دیوان‌سالاری کشور بسیج کرد؟

زیست آنا‌رشیسم احمدی‌نژادی در استمرار «بحران» است، اما دست‌یابی به عدالت مستلزم گسترش «ثبات» است. بنابراین، تضاد منافع میان آنا‌رشیست‌ها با نیروهای عدالت‌طلب در جای شکل می‌گیرد که تغییر وضع موجود از مسیر ایجاد بحران‌های فزاینده طراحی شود. جامعه معترض ایرانی، در جدال با رادیکالیسم و آنا‌رشیسم، همواره بی‌ثبات‌سازی سیاسی و بحران‌های کاذب را پس زده است، چه اینکه مدتی هم در التهابات آن فرو رفته باشد، اما روانشناسی سیاسی این جامعه نشان می‌دهد هزینه و فایده‌های بهتری را نسبت به قبل انجام می‌دهد و به‌سوی یک جنگ فرسایشی چه از جنس آنا‌رشیسم مسالمت‌جو چه از نوع آنا‌رشیسم تپه‌کار اقبال نخواهد کرد. با این محاسبه، احمدی‌نژاد نباید اقبال اجتماعی گسترده‌ای برای بحران‌زایی پیدا کند. امروزه نیز هر حرکت او یک انتحار سیاسی هزینه‌بر به‌شمار می‌رود، بی‌آنکه کمترین کارکرد و فایده اجتماعی یا سیاسی برای مردم داشته باشد. بنابراین، او تا چندی بعد به‌عنوان یک «آنا‌رشیست ناکام» در تاریخ سیاسی معاصر در کنار دیگر همسانان خود طبعاًتبدندی خواهد شد؛ کسی که برخی از بهترین فرصت‌های عدالت‌خواهی را به ضد خود بدل کرد.

اگر چنین اتفاقی بیفتد، یک مانع عدالت‌خواهی برداشته شده، اما الزاماً امکان تحقق آن فراهم نشده است. درواقع، سومین موج آنا‌رشیسم به عقب‌رانده می‌شود، اما هنوز موج عدالت‌خواهی پیش نرفته است. آیا تفکر انتقادی رهبر انقلاب که در سال‌های گذشته موتور محرکه عبور از وضع موجود بوده، این‌بار می‌تواند خیزش تازه‌ای را برانگیزد و از دل آن مانیفست و نیرویی برای تغییر شرایط کشور بیرون بخواهد آمد؟ بخش دوم و پایانی این رساله که هفته آینده در «فرهیختگان» منتشر خواهد شد، این سوالات را بررسی خواهد کرد.